

# خودشناسی در قرآن

سوره کهف، آیات ۱-۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۷ (۳ آذر ۱۴۰۳)

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا...»

حمد مخصوص خدایی است که کتاب را بر عبد خود نازل کرد و در این کتاب، هیچ انحراف، خطا و غلطی قرار نداد.

## معانی «کتاب»

این قرآنی که در مقابل ماست یکی از مصادیق کتاب است. «الکتاب» شامل همین قرآن هم می‌شود. خداوند متعال در این قرآن هیچ انحرافی قرار نداده است. مصداق دوم کتاب، خلقت و آفرینش است. خداوند در کتاب خلقت و آفرینش هم هیچ انحرافی قرار نداده است. چرا؟ چون کتاب مصداق سومی دارد که فطرت انسان است که در آن انحراف راه ندارد و این دو کتاب قرآن و عالم خلقت بر اساس آن کتاب خلق شده است. فطرت انسان الهی است؛ یعنی خطا، اعوجاج و انحراف در آن راه ندارد. چرا؟ چون فطرت یعنی وجدان؛ یعنی خود واقعیت، حقیقت و خود خدا. اعوجاج آنجایی است که حق و خدا نباشد. مقابل اعوجاج و انحراف، سلامت و صحت، راستی، درستی، استقامت و حق است. حق که خداست نمی‌تواند مقابل داشته باشد.

## خدا، واقعیت محض است و مقابل ندارد

خداوند، حق و واقعیت مطلق و محض است. واقعیت محض نمی‌تواند با غیر واقعیت جمع شود. چرا؟ چون غیر واقعیت یعنی چیزی که واقعیت ندارد؛ چیزی هم که واقعیت ندارد؛ هیچ چیز است. خودت می‌گویی: «واقعیت ندارد؛ راست، درست، حق، صحیح، به‌جا، عدل و خدا نیست. کشک است. مقابل حق، می‌شود: «باطل»؛ یعنی هیچ چیز! مقابل وجود، عدم و نیستی است یعنی هیچ چیز! مقابل واقعیت، دروغ است که هیچ چیز است. خدا مقابل ندارد. وقتی شریک هم ندارد، چگونه می‌تواند مقابل داشته باشد؟! شریک، هم‌دست و کمک‌کار هم ندارد. نمی‌تواند داشته باشد! اصلاً نیاز ندارد. جایی را

نشان بده که واقعیت یعنی خدا نباشد. هرجایی را که نشان بدهی آیا واقعیت دارد یا ندارد؟! اگر واقعیت دارد، خداست و از خدا جدا نیست؛ اما اگر واقعیت ندارد، خودت می‌گویی: «واقعیت ندارد!» پس جایی وجود ندارد که واقعیت نداشته باشد. چرا فطرت انسان اعوجاج ندارد؟ چون الهی است.

## فطرت الهی

**خداوند متعال فطرت انسان را الهی خلق کرده است. انسان را به‌گونه‌ای آفریده است که خدا و وجدان دارد، عین حقیقت در وجود او هست که در آن اعوجاج راه ندارد. آیا در خود حقیقت می‌تواند باطل وجود داشته باشد؟! آیا در خود وجود و هستی می‌تواند عدم و نیستی باشد؟! نمی‌شود؛ چون اجتماع نقیضین محال است. امکان ندارد که فطرت ما خطا داشته باشد؛ دروغ بگوید و واقعیت نداشته باشد و بدون واقعیت چیزی را نشان دهد. غیر واقعیت نیست تا بخواهد نشان داده شود. چه چیزی را نشان دهد؟ علت این‌که در آفرینش و خلقت خدا انحراف و اعوجاج نیست این است که مطابق با فطرت انسان آفریده شده؛ یعنی خدایی است.**

از کجا بفهمیم که این عالم خلقت و کتاب آفرینش مطابق با فطرت انسان خلق و آفریده شده است؟ فقط به گفتن که نیست! می‌خواهیم آن‌را بفهمیم. آیا در عالم خلقت چیزی وجود دارد که انسان توانایی و امکانش را نداشته باشد که آن‌را درک کند؟ البته نه این‌که الان درکش را نداشته باشد یا برایش سخت باشد که درک کند. این مسئله‌ی دیگری است؛ مثلاً حوصله یا وقت ندارد، تنبلی‌اش می‌شود، نمی‌رسد، کار دارد.

## معنای فهم

انسان هر چیزی را که می‌تواند درک کند، در خود دارد. نمی‌شود غیر از این باشد. معنای فهم، درک، شعور و عقل این است که خودم در خودم داشتم که آن‌را فهمیدم؛ اگر نداشتم، نمی‌فهمیدم. هر چیزی را که شما می‌فهمی در خودت داری.

وقتی می‌گویی: «چیزی را فهمیدم!» یعنی چه؟ خوب روی آن فکر کن. فهمیدن یعنی چه؟ آن‌را معنا کن. می‌گویی: «من می‌فهمم! حرف‌هایی را که من دارم می‌زنم می‌فهمم!» یا می‌گویی: «نمی‌فهمم!» نمی‌فهمی یعنی چه؟ آن‌را معنا کن. می‌خواهیم به معنای فهم برسیم. چه وقتی که می‌گویی: «می‌فهمم!» و چه وقتی که می‌گویی: «نمی‌فهمم!» منظور از فهم چیست؟ به کجا مراجعه کردی که می‌گویی: «فهمیدم یا نفهمیدم؟» به خودت مراجعه کردی. به درون و وجدان خود مراجعه و نگاه کردی، دیدی می‌فهمی.

اگر الان از شما بپرسم: «آیا گرسنه هستی یا نیستی؟» به کجا مراجعه می‌کنی و جواب می‌دهی؟ جواب من را از کجا می‌آوری؟ یا می‌گویی گرسنه هستم یا گرسنه نیستم. جواب این سوال را از کجا می‌آوری؟ می‌گویی: «من به خودم مراجعه می‌کنم!» تازه چشم خود را هم می‌بندی و چشم بسته مراجعه می‌کنی. البته با این چشم ظاهری نگاه نمی‌کنی بلکه با چشم دیگر نگاه می‌کنی؛ می‌گویی: «نگاه کردم، دیدم گرسنه هستم یا نگاه کردم، دیدم سیر هستم.» آیا می‌شود شما به جای این که به خودت مراجعه کنی و از خودت سوال کنی که: «آیا من گرسنه یا سیر هستم؟!» از کنار دستی خود بپرسی: «آیا من گرسنه یا سیر هستم؟» او هم سریع زنگ می‌زند، می‌گوید: «بیا بید او را به تیمارستان ببرید!» می‌گوید: «من چه می‌دانم تو گرسنه یا سیر هستی؟! تو باید به من جواب بدهی. تو درباره خودت داری از من می‌پرسی؟»

وقتی شما با گفتار یا سخنی مواجه می‌شوی می‌گویی فهمیدم درست یا غلط بود یا اصلاً نفهمیدم! یعنی به خودم مراجعه کردم و درست بودن یا غلط بودن آن را پیدا کردم. دیدم که فطرت و وجدان من، به من می‌گوید این حرف غلط یا درست است یا نتوانستم به فطرت و وجدانم مراجعه کنم؛ این قدر حواسم پرت است؛ سرم گرم است که اصلاً نمی‌دانم به کجا باید مراجعه کنم؟ چگونه باید مراجعه کنم؟ اصلاً تمرین نکردم! ریاضت نکشیدم! مسائلی که در مراحل سیر و سلوک مطرح می‌شود را دنبال نکردم!

## رنالیسم و واقع‌گرا باشیم

باید یاد بگیریم به خدا و فطرت الهی‌مان مراجعه کنیم و با فطرت الهی‌مان حق و باطل را تشخیص دهیم. واقعیت را از غیر واقعیت جدا کنیم؛ ایده‌آلیسم نباشیم؛ بلکه رنالیسم و واقع‌گرا باشیم. برای واقعیت حساب باز کنیم. قائل به وجود واقعیت باشیم یعنی قائل به وجود فهم و شعور باشیم.

وقتی شما به وجدان و فطرت خود مراجعه می‌کنی فطرت شما خود حقیقت است. دیگر واسطه‌ای بین فطرت شما و حقیقت وجود ندارد که بگوییم به خاطر واسطه‌ای که وجود دارد اعوجاجی به وجود آمد. اگر بخواهد بین شما و فطرت، حقیقت و خدا واسطه ایجاد شود، هیچ وقت شما نمی‌توانی چیزی را بفهمی؛ تایید یا رد کنی؛ هرگز نمی‌توانی هیچ واقعیتی را درک کنی. چرا؟

وقتی بین شما و حقیقت واسطه خورد از کجا می‌دانی بین شما و حقیقت چند واسطه است؟ باید به جایی برسی که این واسطه بین شما و حقیقت نباشد. من به واسطه فطرت با خدا ارتباط برقرار کردم و با حقیقت روبه‌رو شدم. آیا فطرت تو مستقیماً با خدا روبه‌رو شد یا با واسطه روبه‌رو شد؟ باید به جایی برسی که دیگر واسطه نخورد. بی‌واسطه با خود حقیقت روبه‌رو شوی یعنی خود حقیقت را مستقیماً مشاهده کنی؛ این کار انجام نمی‌شود مگر این که خودت باشی. غیر از این امکان ندارد. خودت باید

حقیقت باشی. خود حقیقت است که خودش را می‌تواند درک کند و هیچ واسطه‌ای هم لازم ندارد. هرچه واسطه هست باید به خود حقیقت برگردد که اسم آن فطرت و وجدان است.

چرا دیگر واسطه می‌اندازی؟ شما می‌توانی تا هر اندازه که بخواهی واسطه بیندازی؛ بی‌نهایت واسطه می‌خورد اما شما هیچ‌وقت با حقیقت روبرو نمی‌شوی و مستقیماً حقیقت را نمی‌بینی؛ نمی‌توانی حقیقت را درک کنی و این مسأله خلاف وجدان همه‌ی ماست.

همه‌ی ما که این‌جا حضور داریم بالوجدان می‌گوییم: «ما می‌فهمیم؛ فهم داریم!» حداقل فهم این است که اگر از شما بپرسند: «الان که این‌جا نشسته‌ای آیا مطمئن هستی کسانی که در اطراف تو هستند واقعیت دارند؟ می‌گویی: «بله! واقعیت دارند؛ هستند. الان من جایی نشسته‌ام که دور و بر من آدم‌های بسیاری است.» وقتی گرسنه می‌شوم غذا می‌خورم. آیا مطمئن هستی؟ غذایی وجود دارد آن‌را می‌خوری.

فرق رئالیسم با سوفسطایی و ایده‌آلیسم همین است. انسانی که از نظر عقل، درک و شعور سالم است؛ لازم نیست مقامات عالی انسانی و کمال عقل را پیدا کرده باشد؛ همین سلامت اولیه را دارد؛ برای خودش فهم و شعور قائل است. می‌گوید: «من می‌فهمم!» اگر می‌فهمی پس واقعیت را درک می‌کنی؛ نمی‌شود درک کرده باشی اما با خود حقیقت روبرو نشده باشی. امکان ندارد.

شما چشم خود را باز می‌کنی این‌جا را مشاهده می‌کنی؛ چشم شما افرادی را که دور و بر تو هستند می‌بیند؛ اما چشم نمی‌تواند واقعیت را به شما بگوید که کسانی را که من دیدم واقعی یا غیرواقعی بودند. چشم شما آب و سراب را یک‌طور می‌بیند. اگر از چشم خود بپرسی: «این آب یا سراب است؟» می‌گوید: «من این را دیگر نمی‌دانم. من فقط می‌بینم چیزی شبیه آب است!» اما آیا این چیزی که می‌بیند واقعیت دارد و آب است یا واقعیت ندارد؛ بلکه توهم و سراب است؟! این را دیگر چشم شما نمی‌تواند بگوید. **چشم تنها یک سنسور، دوربین و ابزار است. کسی که به شما می‌گوید این واقعیت دارد، کیست؟ چه کسی به چشم شما می‌گوید آنچه می‌بیند واقعیت دارد؟ این را می‌خواهیم بدانیم.** این کیست؟ چه کسی به شما گفت کسانی که الان اینجا نشسته‌اند شما هم با چشم خود دیدی یا صدایشان را شنیدی یا آن‌ها را لمس کردی، آیا واقعاً وجود دارند؟ آیا واقعاً اطراف شما هستند؟ این را چه کسی به شما گفت؟ می‌گوییم: «خدا به ما می‌گوید.»

## خدا، دائماً با ما حرف می‌زند!

اگر این فهم، عقل و شعور را که رابط بین ما و خداست از ما بگیرند، یعنی اگر خدا دیگر با ما حرفی نزند، بین ما و خدا رابطه‌ای نباشد، همه چیزمان حتی شب و روزمان را هم گم می‌کنیم؛ نمی‌فهمیم چه خبر است! نمی‌فهمیم داریم چه کار می‌کنیم! بسیاری از افراد به دلیل شدت استرس، دل‌شوره و بی‌اعتمادی که به خدا دارند، به تدریج فهم خودشان را از دست می‌دهند؛ دچار شک، تردیدها و احتمال‌های غیرعقلایی می‌شوند. می‌گویند: «این بیمار است!» از حالت عادی خارج شده و قدرت فهم خود را از دست داده است. دیگر نمی‌تواند بفهمد و به فهم خود اعتماد کند. نور فهمش کم شده؛ یعنی رابطه‌اش با خدا ضعیف یا قطع شده است.

**خدا مانند شخص یا موجود خاصی نیست که در جایی یا گوشه‌ای نشسته باشد بلکه حقیقتی است که آنرا درک می‌کنی؛ فهم و شعوری است که پیدا می‌کنی و از او برای شناخت حقایق در زندگی کمک می‌گیری.** خدا باید به درد من و شما بخورد. خدای واقعی، خدایی است که دارد دائم به من و شما فیض می‌رساند. راه می‌روی خدا به تو فیض می‌رساند.

از کجا می‌دانی الان پایت را که این‌جا گذاشتی چاله واقعاً چاله نیست؟ شاید هم باشد. خدا به تو می‌گوید: «این‌جا چاله نیست! پایت را بگذار خاطرت جمع باشد.» اگر خدا به تو نگوید یعنی تو فهم و شعور نداری، نمی‌توانی قدم از قدم برداری. حالا چه کسی می‌تواند این خدا را منکر شود؟! اصلاً امکان دارد کسی این خدا را منکر شود؟! همان موقعی که منکر می‌شود از او بپرس: «چه کسی به تو گفت که منکر خدا شوی؟ این حرف را از کجا آوردی؟ آیا این حرف درست است یا غلط؟» اگر گفت: «درست است!» می‌گویی: «درست یعنی خدا! پس چرا می‌گویی: «خدایی در کار نیست؟ مگر بدون خدا می‌توانی واقعیت را بفهمی؟ واقعیت یعنی خدا. این حرفی که زدی واقعیت دارد یا ندارد؟»

## اصلاح امور دنیا

**ما در دنیا می‌خواهیم امورات دنیایمان بدون خدا اصلاح شود! چقدر با حقیقت فاصله داریم!**

خدا یعنی فهم و شعور! خدا یعنی همان کسی که به تو می‌گوید: «چه چیزی درست و چه چیزی غلط است! چه چیزی واقعیت دارد و چه چیزی واقعیت ندارد! آیا کشک، توهم یا دروغ است. اگر نتوانی این مسائل را بفهمی یعنی فهمی که این مسائل را درک کند نداشته باشی، آن وقت دنیا چگونه می‌شود؟ آیا دنیای شما اصلاح می‌شود؟ اصلاح شدن به چه معناست؟ آیا به این معناست که شما به هر قیمتی که شده ثروتمند شوی و در رفاه باشی؟ مثل کشورهایایی که به هر قیمتی که شده خودشان، مردمشان و

حاکمان‌شان در رفاه غرق هستند. البته همه آن‌ها هم این‌گونه نیستند؛ بیشتر آن هم دروغ است. مثل دزدی که با دزدی کردن بهترین زندگی را برای خودش فراهم می‌کنند. به چه قیمت؟

**اگر رابطه انسان با خدا قطع یا ضعیف شد به همان نسبت امور دنیای انسان هم فشل و خراب شده و از مسیر و مجرای صحیح خودش خارج می‌شود.**

به مدیریت صحیح دنیا می‌گویند: «اصلاح امور دنیا». اگر توانستی دنیای خودت را درست مدیریت کنی، یعنی هر چیزی را سر جای خودش قرار بدهی؛ به هر اندازه‌ای که در توان شماس، درست، به‌جا و صحیح عمل کنی؛ باعث اصلاح امور دنیا می‌شود. آیا این منهای فهم، عقل و خدا امکان دارد؟

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»

کسی که از یاد من خدا، غافل شود و اعراض کند؛ زندگیش تنگ می‌شود.

مثلاً اگر بگوید: «من به خدا کاری ندارم! می‌روم دنیای خودم را درست می‌کنم؛ می‌روم با دنیا، دنیا را اصلاح می‌کنم!». نمی‌شود با دنیا، دنیا را اصلاح کرد. باید به کمک فهم، شعور، عقل، فطرت، وجدان و با یاد خدا دنیا را اصلاح کرد. مردم را باید به خدا دعوت کرد تا دنیا اصلاح شود. معنایش این نیست که مثل الان یک کشور آنقدر می‌خورد که دارد می‌ترکد؛ یک کشور هیچ چیزی ندارد که بخورد؛ از گرسنگی می‌میرد. «اصلاح شود» یعنی همه چیز سر جای خودش قرار بگیرد.

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا» اگر مردم سرزمین‌ها ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند؛ به چه کسی ایمان بیاورند؟ به خدا ایمان بیاورند. کدام خدا؟ خدایی که یک جایی نشسته است؟ نه؛ یعنی قبول کنند که خدا به آنها فهم و شعور داده است، خدا دارند. خودشان خدا دارند. فطرت تک تک انسان‌ها بی‌واسطه الهی است. «لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» درهای برکات آسمان و زمین را به روی آنها باز می‌کنیم!

## دنیا، محل رشد است نه جای رشد یافته‌ها

آیا به این معناست که آنقدر می‌خورند تا بترکند؟ نه! برکات یعنی زندگی آنها نرمال، طبیعی، به‌جا و مطابق با عدل می‌شود. هر چیزشان سر جای خودش قرار می‌گیرد. «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى لَوُ، در اینجا امتناعیه است یعنی نمی‌کنند، مردم این‌گونه نیستند؛ چون دنیا محل رشد است؛ جای رشد یافته‌ها نیست. دائم یک کلاس است. وقتی مردم وارد آن می‌شوند بچه هستند؛ به تدریج بزرگ می‌شوند؛ مطلب یاد می‌گیرند؛ به عقل می‌رسند و خدا را پیدا می‌کنند. منتها وقتی دیگر رسیده شدند، از این‌جا می‌روند. مانند میوه که وقتی رسیده شد از درخت چیده می‌شود. چیده می‌شوند و می‌روند. آدم‌ها هم

در دنیا نمی‌مانند؛ خودشان می‌روند. می‌گویند دنیا که جای ما نیست. به طور نسبی، آدمهای رسیده داریم.

خیلی‌ها هستند که به آن‌ها سمت‌های بالای حکومتی، پیشنهاد می‌شود اما می‌گویند: «نه! من نیستم. نمی‌خواهم!» می‌گویند: «چرا نمی‌خواهی؟ همه دارند برای آن سر و دست می‌شکنند.» می‌گویند: «نه! برای آن‌ها باشد! نوش جانسان!» نه این‌که بخواهد از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند؛ می‌گویند: «هستند کسانی که این کار انجام بدهند. من برای چه زیر بار این مسئولیتی بروم که دیگران هم می‌توانند. من مسئولیت‌های دیگر دارم، کارهای دیگر دارم. نمی‌خواهم! برای شما باشد!» موقعیت، امکانات مالی و ثروت زیاد برایشان فراهم می‌شود؛ می‌گویند: «من نمی‌رسم که بخواهم عمرم را صرف جمع‌آوری پول و مدیریت آن کنم. اگر پول من زیاد شود باید همه فکر، ذکر و حواس من به این باشد که پول‌ها را چه کار کنم! کجا بگذارم؟! در بورس بگذارم؟! دیگر نمی‌توانم به فکر خودم باشم. من می‌خواهم به فکر خودم باشم فقط به قدر کفاف و به اندازه‌ای که نیاز من تأمین شود به من برسد. بیشتر از آن برای کسانی باشد که دنبال آن می‌روند!»

چرا این‌گونه است؟ چرا این‌گونه شده‌اند؟ برای این‌که جای واقعی هر چیزی را می‌فهمند. به همین نسبت فهمیده، رشد کرده و آماده رفتن می‌شود. دنیا جای این‌ها نیست. در دنیا این‌گونه افراد کم هستند. به عنوان حجت خدا مطرح می‌شوند که خداوند متعال برای هر امتی حجت‌هایی دارد که به آن‌ها نشان بدهد و بگوید: «این را دیدی؟ خوب تو هم می‌خواستی مثل او باشی! چرا تو مثل او نشدی؟ اصطلاحاً: «کرم از خودت درخت است!» خودت می‌خواستی پس هرچه سرت می‌آید حقت است.

خداوند این‌گونه و با اختیار خودت عدالت را برقرار می‌کند. می‌گویند: «خودت با اختیار خودت انتخاب کن! خودت می‌دانی! اگر دنیا را می‌خواهی بفرما این هم دنیا!» چند نفر را پیدا می‌کنی که از دنیا به مقدار کفاف بخواهد؟ چقدر روایت در این رابطه داریم که تأکید دارد بیش از حد کفاف از خدا نخواهید چرا که بیچاره، بدبخت و اسیر می‌شوید. عمرت را از دست دادی هیچ چیزی هم گيرت نیامده است؛ باید دست خالی بروی.

## مومن، دنیا را به اندازه کفایت می‌خواهد

بیش از حد کفاف از خدا نخواه. به خدا بگو: «اللهم ارزقنا الكفاف» من به اندازه کفایت و نیازم می‌خواهم بیشتر از آن برای دیگران باشد. اگر انسان به این‌جا برسد و اینقدر رشد یافته شود به تدریج به جایی می‌رسد که می‌گوید: «کل دنیا برای همه‌ی شما باشد! ما رفتیم!»

بنابراین در روایت داریم که: «خداوند متعال، جان مومن را بدون اجازه او نمی‌گیرد.» اول رضایت او را به دست می‌آورد بعد جاننش را می‌گیرد. او را با رضایت می‌برد. خودش می‌گوید دیگر من باید بروم. نه اینکه بازی در بیاورد و ریا کند.

الان اگر بیایند اسباب‌بازی دوران بچگی‌ات را جلوی شما بگذارند و بگویند: «آیا این‌ها را می‌خواهی؟» می‌گویی: «با آن‌ها چه کار کنم؟! ببرید به بچه‌ها بدهید. این اسباب‌بازی برای بچه‌هاست. وقتی پنج ساله بودم با آن‌ها بازی می‌کردم، الان پنجاه ساله شده‌ام؛ به من می‌گویی: «این اسباب‌بازی‌ها را می‌خواهی؟!»

تو یک زمان عاشق این اسباب‌بازی‌ها بودی؛ اگر بچه‌ای طرف این اسباب‌بازی‌ها می‌آمد، دعوا می‌شد و گریه می‌کردی. الان به دادگاه‌ها بروید ببینید چه خبر است. دعوا سر اسباب‌بازی‌هاست دیگر! پدر، مادر و بزرگ‌ترها را وسط می‌کشیدی که بیایید قضاوت کنید؛ بین من و داداشم، خواهرم، پسر خاله‌ام دعوا شده است. می‌خواهد اسباب‌بازی من را بردارد.

وقتی بزرگ‌تر شدی می‌گویی: «من این اسباب‌بازی‌ها را می‌خواهم چه کار کنم؟! می‌گویند: «با آن‌ها بازی کن!» می‌گویی: «آخر به درد من نمی‌خورد!» مومن نسبت به کل دنیا این‌گونه می‌شود؛ به این‌جا می‌رسد. می‌گوید: «این برای شما باشد؛ بروید با هم بازی کنید؛ سر آن هم دعوا کنید بعد که دعوا کردید بروید قوه قضاییه که به کار شما رسیدگی کنند. قوه قضاییه هم به همین چیزها رسیدگی می‌کند؛ می‌گویند: «حالا بگذر! حالا کوتاه بیا! چیز مهمی نیست! ارزش ندارد!» مثل دو تا بچه که وقتی سر اسباب‌بازی دعوا می‌کنند؛ پدر مادر بین آن‌ها وساطت می‌کنند. می‌گویند: «حالا برایت می‌خرم!»

**اما دنیا جای این‌گونه آدم‌ها که نسبت به کل دنیا گذشت داشته باشند، نیست. تعداد این افراد کم است. این افراد حجت خدا در زمین هستند؛ تا دیگران به آن‌ها نگاه کنند؛ درس بگیرند؛ یاد بگیرند و کمی رشد کنند.**

بالاخره کلاس معلم می‌خواهد. در یک کلاس چهل نفره چند معلم وجود دارد؟ یک معلم بیشتر نیست. یک مدرسه پانصد نفره چند معلم دارد؟ پانصد معلم که ندارد؛ ده کلاس و ده معلم دارد. بیست تا معلم دارد. تعداد حجت‌های الهی فقط به اندازه‌ای است که بتوانند مردم را هدایت کنند؛ به مردم درس زندگی بدهند و مردم را رشد بدهند. دنیا محل رشد کردن است؛ نه جای رشد یافته‌ها! در نتیجه شما می‌بینی که دنیا درست نمی‌شود. خیال می‌کنی خدا بلد نیست دنیا را درست کند؛ نعوذ بالله می‌گویی: «خدایی که این دنیا را این‌گونه خلق کرده است عادل نیست.» در حالی‌که دنیا جای همین بازی‌ها است. دنیا محل بچه‌ها است منتها نه برای این‌که بچه بمانند بلکه برای این‌که رشد کنند و از



بچگی بیرون بیایند. آیا شما در خانه بچه‌های خود را همان‌طور بچه نگه می‌داری؟ هم بچه‌دار می‌شوی و هم بچه‌های خود را رشد می‌دهی تا بزرگ شوند. وقتی بزرگ شدند آن‌ها را با یک لگد از خانه بیرون می‌اندازی. خدا هم عزرائیل را برای همین خلق کرده است که انسان‌ها با یک لگد از دنیا بیرون بیندازد.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» برو صفا کن این‌جا که جای تو نیست. اگر ما به این مسائل توجه نکنیم می‌گوییم انبیاء الهی آمدند کارشان به نتیجه نرسید. یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر چه کار کردند؟ وضع دنیا را ببین؟! چند سال است آموزش و پرورش در کشور ما تشکیل شده است؟ مثلاً کم و بیش صد سال است. یکی از گرد راه برسد به دبستان برود و ببیند صد سال است آموزش و پرورش دارد تلاش می‌کند اما این بچه‌ها هنوز کلاس اول هستند! می‌گوید: «آخر این هم آموزش و پرورش شد؟ می‌گویند: «آقا جان این بچه‌ها وقتی بزرگ می‌شوند از این مدرسه به دبیرستان می‌روند؛ بعد هم از آن‌جا به دانشگاه می‌روند. این چیزها را هم ببین.» از این‌جا به برزخ و از برزخ به قیامت می‌روند. سه مرحله دارد. شاید آن‌ها هم طبق همین مراحل آموزش و پرورش را ایجاد کرده باشند.

شما به دبستان می‌آیی، نگاه می‌کنی می‌گویی: «صد سال است آموزش و پرورش چه کار می‌کند؟! با این همه بودجه و پول، همه کلاس اول هستند. بابا اینها تازه آمدند به دنیا، آمدند کلاس اول. دنیا این‌گونه است. یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند اما مردم هنوز نفهم هستند. به‌خاطر این‌که اولین نفهم خودت هستی که نمی‌فهمی این‌جا کلاس است. خب چقدر بگویند؟ وقتی بفهمی هم دیگر ول می‌کنی می‌روی. دیگر اینجا نمی‌مانی. می‌گویی: «دنیا جای من نیست!» با رضایت از دنیا می‌روی. می‌گویی: «دیگر این مدرسه به درد من نمی‌خورد.» هرچه داشت من همه را بهره‌بردم و استفاده کردم. درس‌هایی که باید بخوانم را خوانده‌ام؛ دیگر چیزی ندارد. همه چیز آن برای من تکراری است.

## اصلاح امور دنیا دست خداست

نمی‌شود فطرت انسان، غیر خدا باشد. اگر غیر خدا باشد ما هرگز نمی‌توانیم چیزی را بفهمیم. اگر چیزهایی را می‌فهمیم؛ معلوم می‌شود خدا داریم؛ رابطه با خدا برقرار است. اگر خدا به ما نفهماند، هیچ چیزی را نخواهیم فهمید. خداست که مرتب به ما می‌فهماند و حالی می‌کند. آن وقت می‌خواهیم منهای خدا، دنیا را اصلاح کنیم. برای بچه‌ها خوب است که دل‌شان به این حرف‌ها خوش باشد؛ می‌گویند: «برویم فلان کار را انجام بدهیم!!»

امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«مَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ، أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ»

کسی که امر آخرت خود را اصلاح کند یعنی رابطه‌اش را با خدا و فطرت الهی خود که بُعد آخرتی اوست اصلاح کند، خداوند امر دنیای او را اصلاح می‌کند.

در نهایت همه ما به فهم و خدا می‌رسیم. ابتدا چشم می‌بیند بعد به واسطه مغز، فعل و انفعالاتی انجام می‌شود؛ فرمان می‌دهد که عکس در شبکه افتاده و این دیدن اتفاق بیفتد؛ این‌ها مقدمه کار است. در آخر به این می‌رسی که آیا این واقعیت داشت یا نداشت؟ آیا آبی که من دیدم واقعاً آب بود یا سراب بود؟ این‌جا آخر کار است؛ خدا به تو می‌گوید: «این آب یا سراب بود اعتنا نکن». همه این مسائل کار خداست حتی درک واقعیت عالم در زندگی دنیای ما به کمک خداست. اصلاً اگر خدا نباشد هیچ چیز وجود ندارد. دائم در وهم، توهم و عالم خیال هستی! همه چیز دروغ می‌شود.

اگر خدا را کنار بگذاری هیچ چیز باقی نمی‌ماند. پس بی‌خودی خودمان را علّاف غیر خدا نکنیم. باید برویم دم خدا را ببینیم؛ خدا می‌فرماید که خودش امور دنیایمان را اصلاح می‌کند. چگونه اصلاح می‌کند؟ وقتی چشم واقع بین شما باز شد، می‌فهمی چه کار کنی و چه کار نکنی. دنیا را به بهترین نحو مدیریت می‌کنی؛ مدیریت الهی؛ یعنی مدیریت فهم، شعور، عقل، عدل و به‌جا!